

هویت ایرانی و مرزهای ایران فرهنگی^۱

مطالعه در تاریخ هنر ایران، پیش از هر چیز، مستلزم معلوم کردن مفهوم «ایران» و قلمرو فرهنگی آن است. آیا مورخ هنر و فرهنگ ایران باید خود را به مرزهای سیاسی ایران امروز محدود کند؟ در این صورت، مثلاً، مسجد گوهرشاد مشهد در حوزه مطالعه او قرار می‌گیرد و مسجد گوهرشاد هرات (اثر همان بانی و همان معمار) در بیرون از حوزه کار او. همچنین کمال‌الدین بهزاد و جلال‌الدین مولوی و نظامی گنجوی و فارابی و رودکی و خاقانی و بیدل دهلوی و آقارضا هروی و نجم‌الدین کوکبی و غیاث‌الدین نقاش و محمد سیاه‌قلم و میرعلی هروی، نه در حوزه فرهنگی ایران، بلکه در حوزه‌های متفرق افغانستان و آذربایجان و ترکمنستان و تاجیکستان و قرقیزستان و مانند اینها قرار می‌گیرند. در ایران، مانند بسیاری از نقاط جهان، مرزهای سیاسی بر مرزهای فرهنگی انطباق ندارد. مورخ هنر ایران ناگزیر است تعریفی از «ایران فرهنگی» و حدود آن داشته باشد.

تا پیش از دوران مدرن، مرزهای فرهنگی همواره فارغ از مرزهای سیاسی بود. در قرن هفتم هجری، مولانا جلال‌الدین بلخی در قونیه، در آسیای صغیر که در آن زمان تحت حکومت سلاجقه روم بود و اهل آن به ترکی و یونانی و فارسی سخن می‌گفتند، به فارسی شعر می‌سرود و منبر می‌رفت. در قرن هشتم، «سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی» شعر حافظ شیراز می‌خواندند. در قرون دهم و یازدهم هجری، با آنکه دو دولت عثمانی و صفوی پیوسته در جنگ گرم و سرد بودند، در دربار عثمانی به زبان فارسی سخن می‌گفتند و در دربار ایران به زبان ترکی. با ظهور دوران مدرن و پدید آمدن ملت‌دولت‌های جدید، دولتها، به‌تصنع، کوشیدند برای مرزهای برساخته جدید هویت فرهنگی بتراشند و آن هویت را، به‌تکلف، بر مرزهای سیاسی تازه وفق دهند. با این وضع، فرهنگ ایرانی که فارغ از مرزهای سیاسی، از آسیای صغیر و بین‌النهرین تا ترکستان چین و شبه قاره هند و تمامی قفقاز و خراسان بزرگ و افغان و ماوراءالنهر را در بر می‌گرفت، به فرهنگ

لازمه تحقیق در «تاریخ هنر ایران» معلوم کردن معنای «ایران» است. آنچه را «هنر ایرانی» یا «هنر ایران» می‌خوانندش، و ظاهراً محصول قومی به نام ایرانی یا زاده سرزمینی به نام ایران است، آن‌گاه می‌توان مطالعه کرد که معنای ایرانی و ایران و وجود تاریخی آنها معلوم باشد. آیا مفهومی به نام ایرانی نیز، مانند برخی ملت‌ها، امری مدرن و زاده تقسیمات دوران جدید و ملت‌های برساخته در دل مرزهای سیاسی امروزی است که آن را به تاریخ فراقلمی می‌کنیم؟ آیا در روزگار طولانی پاره‌پاره شدن این سرزمین در ذیل سلسله‌های گوناگون، اهالی آن — که تابع حکومت‌های مختلف بودند — باز خود را ایرانی می‌شمرند. به عبارت دیگر، آیا هویت ایرانی، بر فرض وجود، در طی این تاریخ طولانی پاییده و دوام آورده است؟ برای این منظور منابع گوناگون، از اوستا و متون کهن دینی گرفته تا کتیبه‌های پیش از اسلام و متون نظم و نثر پس از اسلام، واری می‌شود.

فارسی و تاجیک و افغان و ... تقطیع شد. پیداست که مورخ هنر ایران نمی‌تواند و نباید فرهنگ را در بند مرزهای سیاسی درآورد و تاریخ هنر اهالی این فرهنگ و بوم را، که فقط در کسر کوچکی از تاریخ دراز خود سرنوشت‌هایی متفاوت یافته‌اند، با این قالب‌های برساخته پاره‌پاره کند.

اما همه آنچه گفتیم مبتنی بر این فرض است که موجودی به نام ایران وجود واقعی و تاریخی داشته است. آیا چنین است؟ آیا در طول سه هزار سال که این سرزمین تحت سلطه اقوام گوناگون بوده و هر پاره آن حکومتی داشته، واقعیتی به نام ایران و هویت ایرانی وجود داشته است؟ آیا اهالی کرمان و تبریز و گنجه و مرو، که در بسیاری از تاریخ خود حکومت‌های متفاوت داشته‌اند، خود را ایرانی می‌دانسته‌اند؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها و معلوم کردن درستی آن فرض نخست، از معنای واژه «ایران» آغاز می‌کنیم.

۱. واژه ایران

«آریا» از واژه‌های مشترک قوم هندوایرانی است که در زبان سانسکریت و زبان‌های ایرانی باستان شواهد فراوان دارد؛ ولی در زبان‌های اروپایی، گویا تنها گواه موثق آن در نام کشور ایرلند به جا مانده است. *airya-* در پارسی باستان، *airya-* در اوستایی، *ārya-* در سانسکریت و *aire* در ایرلندی، به معنای «نژاده، آزاده، اصیل، شریف» است. این نام در اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی، به مردم سرزمین ایران گفته شده است. صورت *Ērān* در پهلوی و «ایران» در فارسی، به معنی «سرزمین آرینها»، از همین واژه است. همچنین *ir* در زبان آسی، به معنی گویندگان این زبان—یا، دقیق‌تر: برخی از تیره‌های قوم آستها در قفقاز— و *irōn* نام برخی از گویش‌های آسی، با همین واژه ارتباط دارد. یکی از ترکیبات این واژه در پارسی باستان *ariyaciça* و در اوستایی *arya-ēithra-* است؛ به معنی «ایرانی‌نژاد، آریایی». صورت پهلوی *ēr* «نژاده، آزاده»؛ *ērīh* «آزادگی، اصالت»؛ *ēraxtar* «مبارز»؛ *ērmān* «ایرمان،

دوست جانی، مهمان» (اوستایی-*airyaman* «خدمت‌گزار»)؛ *ērwār* «در خور پهلوانان» و غیره از هم‌خانواده‌های این واژه است. اینها هم برخی از ترکیبات *Ērān* است که پیش‌تر، از آن سخن رفت: *Ērān-šahr* «ایران‌شهر، ایران»؛ *Ērān-wēz* «ایران‌ویج، میهن اصلی آرینها»؛ صورت منفی آن *anēr* «ناآریایی، غیرایرانی، فرومایه، پست»؛ *anērīh* «فرومایگی»؛ *anērān* «غیرایرانی، سرزمین بیگانه» (اوستایی-*anairya-* «غیرآریایی»)، که در شاهنامه به صورت کوتاه‌شده «نیران» به کار رفته است. از این واژه نام شخص هم می‌ساخته‌اند؛ از جمله، نام پدر پدربزرگ داریوش اول *Ariyāramna* است، از *ariyā-* *rāman-* (آنکه برای آریاییان آرامش می‌آورد)؛ و دیگر در اوستا، *Airyawa* نام پدر منوچهر،^۲ که صورت پهلوی آن *Ērag* و در فارسی ایرج است. در فارسی نیز ایران برای نام شخص به کار رفته است؛ از جمله، ایران، ایران‌دخت برای دختر، ایران‌شاه برای پسر.

۲. ایران و ایرانی پیش از اسلام

۱-۲. در اوستا و دیگر متون دینی

بنا بر باورهای کهن ایرانی، که در اوستا و متون پهلوی و فارسی و تازی گزارش شده است، زمین را به هفت بوم^۳، یا هفت کشور^۴ بخش می‌کردند: یک بخش میانی، که *xvaniratha* (در پهلوی: *xwanirah* خنیرس/خنیره) نام دارد، و شش بخش در پیرامون آن. بخش میانی خود به بزرگی آن شش بخش دیگر است. این بخش‌ها را در دریا و بیشه و کوه بلند از یکدیگر جدا کرده است، بدان گونه که جز به فرمان ایزدان نمی‌توان از بخشی به بخش دیگر رفت. بخش میانی بهترین بخش زمین است. مهر توانا بر خنیره می‌نگرد، که در اوستا بیشتر با صفت *bāmī*^۵، یعنی «درخشان»، از آن یاد شده است.^۶ همه خویبها در این بخش میانی آفریده شده است.^۷ ایران‌ویج (در اوستا: *airiiana vaējah*)، یعنی «بن میهن ایرانی» که میهن پیشین و اصلی ایرانیان باشد، و وِرِ جم‌کرد، یعنی

همسایگان آنها را در بر می‌گرفت؛ یعنی سرزمینهایی که ایرانیان با آنها و از آنها کم‌وبیش آگهی داشتند. بخش ناشناخته، یا نیمهٔ دوم جهان که آن را پیرامون بخش میانی می‌دانستند و به شش کشور بخش می‌کردند، سرزمینهایی بود که دربارهٔ آنها آگاهی مهمی نداشتند.

اگر گزارش اوستا را برای دورهٔ پیش از پارتها معتبر بدانیم، ایرانیان در آن دوره برای میهن خویش، میهنی که همه یا دست‌کم بخش بزرگی از تیره‌های ایرانی را در بر می‌گرفت، احتمالاً سه نام می‌شناختند. یکی *bāmī xvaniraθa* (با اطلاق کل به جزء) که غالباً با این عنوان از آن یاد شده است: «این (کشور) خنیرس بامی». دوم *airiiana vaējah*، «بن میهن ایرانی»، که در خنیرس بامی قرار داشت و، جای آن هر جا که گمان رود، بخش پیوسته‌ای به میهن کنونی ایرانیان بود. سوم برابر *dajhāuuō airiiā* «سرزمینهای ایرانی»^{۱۲}، در فریدریش اشپیگل^(۳) صورت *airiiana xsathra* را نیز، که نام ایران‌شهر بدان برمی‌گردد، ثبت کرده؛ ولی در اوستا چنین ترکیبی به کار نرفته است. در هر حال، اشپیگل معتقد بود: «هرچند با این واژه‌ها اختلاف دینی نیز بیان شده باشد؛ برای من جای گمانی نیست که معنای دینی معنای اصلی آنها نیست، بلکه آنها را برای وصف یک ملت به کار برده‌اند»^{۱۴}.

در اوستا، غیر از فرّ کیانی، از فرّ ایرانی (*airyanem X'arenō*) نیز یاد شده است و یشت هجدهم به نام «اشتات یشت»، که یشت کوتاهی است، تماماً به ستایش این فر اختصاص داده شده است. در آنجا آمده است:

اهورمزدا گفت به سپیتمه زرتشت: من بیافریدم فرّ ایرانی را، برخوردار از رمهٔ فروان و پرشیر، که به‌آسانی خرد به دست می‌آورد، که به‌آسانی به خواسته می‌رسد، که بر از پیروز می‌گردد، که دشمن را می‌شکند؛ او که اهریمن تبهکار را می‌شکند؛ او که دیو خشم گردانندهٔ سلاح خونین را می‌شکند؛ او که بوشاسپ دیو خواب را می‌شکند؛ او که دیو اپوشه را می‌شکند؛ او که سرزمینهای نایرانی را می‌شکند [...] . درود به فرّ

پناهگاهی که جمشید در زیر زمین ایران‌ویج ساخت،^۸ در این بخش میانی است. همچنین کنگ‌دژ، دژی که سیاوش در سیاوش‌گرد در خراسان ساخت، در مرز ایران‌ویج، یعنی در همین بخش میانی زمین است. در اوستا از کنگ‌دژ و سیاوش‌گرد نامی نرفته است و فقط در متنهای پهلوی (بند‌هش، مینوی‌خرد و غیره) و فارسی و تازی از آنها یاد شده است.^۹

اما این بخش میانی فقط سرزمین ایرانیان نیست؛ بلکه هند و سند و چین و توران و روم و سرزمین تازیان و بربرستان را نیز در بر می‌گیرد.^{۱۰} در *یادگار ژاماسپیگ*، ویشناسب نخست دربارهٔ مردم آن شش بخش دیگر زمین می‌پرسد و ژاماسب کوتاه پاسخ می‌دهد که مردمی که در *Arzah* (و *Savah*) به سر می‌برند، در زمستان برای سروش قربانی می‌کنند، آیین دین آنان خوب است، از زندگانی دراز برخوردارند و در کشور آنها، پرنده و ماهی فراوان است؛ و مردمی که در چهار بخش دیگر^(۱) به سر می‌برند، گروهی در کوه و گروهی در جنگل زندگی می‌کنند و از آنان، کسانی دشمن تو و کسانی یاور تو؛ و برخی به بهشت و برخی به دوزخ می‌روند. سپس شرح درازتری دربارهٔ بخش میانی آغاز و روشن می‌شود که جز ایرانیان، مردم دیگری نیز که پیش‌تر از آنها نام رفت جزو باشندگان این بخش میانی‌اند. با این حال، شرف این بخش میانی به ایرانیان است؛ زیرا کیانیان و پهلوانان و دین‌بهی از میان آنان برخاسته‌اند و سوشیانس (*Sōšyāns*) در میان آنان به جهان می‌آید و اهریمن را می‌شکند و به زندگی این جهانی پایان می‌بخشد. از آنجا که در آیین هندوان نیز اعتقاد مشابهی (هفت دوپیس^(۲)) هست،^{۱۱} موضوع بخش کردن جهان به هفت بوم یا کشور اعتقاد کهن هندوایرانی است.

بنا بر آنچه رفت، باید چنین نتیجه گرفت که ایرانیان از کهن‌ترین روزهای تاریخی خود، زمین را به دو بخش شناخته و ناشناخته بخش می‌کردند. بخش شناخته را نیمی از زمین می‌گرفتند و در میان زمین می‌پنداشتند. این بخش سرزمینهای ایرانی و

(1) *Widadafš, Fradafāš, Wōrūbaršt, Wōrūjaršt*

(2) *Doipas*

(3) Friedrich Spiegel

ایرانی [...] درود به فرّ ایرانی آفریده مزدا.^{۱۵}
همچنین در یشت هشتم، به نام «تیشتر یشت»، آمده است:

ای سپیتمه زرتشت، اگر در سرزمینهای ایرانی، تیشتر شکوهمند را ستایش و نیایش کنند، ستایش و نیایشی که درخور او باشد [...] سپاه دشمن بر سرزمین ایرانی نرسد؛ نه سیل، نه گری، نه زهر، نه گردونه‌های سپاه دشمن و نه درفشهای برافراشته‌اش.^{۱۶}

در یشت نوزدهم، به نام «زامیاد یشت»، در ستایش ایزد زمین آمده است:

رود هلمند فرهمند باشکوه که خیزابه‌های سپید بر می‌انگیزد [...]؛ نیروی اسب بخش اوست؛ نیروی شتر بخش اوست؛ نیروی مرد جنگی بخش اوست؛ فرّ کیانی بخش اوست؛ و در او، ای زرتشت راست‌دین، چندان فرّ کیانی است که تواند همه سرزمینهای نایرانی را یکباره در زیر آب برد. و آن‌گاه که بدانجا (سرزمینهای نایرانی) گرسنگی و تشنگی فرود آید، سرما و گرما فرود آید، فرّ کیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود.^{۱۷}

در یشت دهم، به نام «مهریشت»، آمده است:

مهر را می‌ستاییم [...]؛ نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید جاویدان تیزاسب، بر چکاد کوه هرا برآید؛ که نخستین کسی است که با زینتهای زرین از فراز کوه زیبا برآید و از آنجا، آن مهر بسیار توانا بر سراسر خانه‌های ایرانیان بنگرد.^{۱۸}

در اوستایی و پارسی باستان، اصطلاح «آریایی» را نباید به آریایی ترجمه کرد؛ بلکه به ایرانی، که فقط صورت جدیدتر آن است. امروزه آریایی شامل همه اقوام هندواروپایی (آنهايي که در زبان با هم خویشاوندی دارند) می‌شود؛ در حالی که در اوستایی و پارسی باستان، خواست از «آریایی» فقط ایرانی است. در هر حال، از آنچه از مندرجات اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی بر می‌آید، از دورترین روزهای تاریخ ایران، احساس ایران‌گرایی بسیار قوی است.

هرودوت^(۴) (قرن پنجم قبل از میلاد) در تاریخ خود (کتاب هفتم، بند ۶۲)، می‌گوید که در عهد قدیم، پارسها و مادها عموماً آریایی نامیده می‌شدند. از این گزارش روشن می‌شود که تنها پارس، و قوم اوستا (شمال شرقی؛ ولی بنا بر

آخرین نظریه اوستاشناسی، از شمال شرقی تا شمال غربی ایران) خود را آریایی نمی‌نامیدند؛ بلکه مادها نیز، و بدین ترتیب احتمالاً همه اقوام ایرانی، خود را در این نام شریک می‌دانستند، که نشان آگاهی تمام بر هم‌بستگی‌ای ملی است. آنچه این نظر را تأیید می‌کند این است که نامهای جغرافیایی اوستا تنها محدود به شمال شرقی ایران نمی‌شود؛ بلکه بیشتر مناطق ایران را شامل است. از سوی دیگر، این آگاهی و هم‌بستگی ملی را تنها نباید محدود به کاررفت نام آریایی-ایرانی دانست. در اوستا، اشارات حماسی بسیار به مردانی هست که به یاری خداوند بر دشمن پیروز می‌شوند، که یک نمونه‌اش روایت «آرش کمان‌گیر» است^{۱۹} - بهترین تیرانداز ایرانیان، که در بالای البرز جان خود را در تیر گذاشت و تا مرز دشمن پرتاب کرد. حتی وصف شاعرانه‌ای که در این کتاب از شاهان و پهلوانان فرهمند، زنان زیبا، خانه‌های مجلل، رمه اسبان نیرومند، گلّه گاوان و گوسپندان پرشیر، تا برسد به ستایش کوهها، رودها، دریاچه‌ها و در و دشت این سرزمین پهناور شده است، همه و همه حکایت از ایران‌گرایی‌ای عمیق می‌کند.

۲-۲. در دوره ساسانیان

در زمان ساسانیان، نامهای اوستایی برای سرزمین ایران - *airiiana vaējah bāmī x'aniratha* - *dajhāuuō airiitā* - به ترتیب به *xwanirah i* (*Anērān*) و *Ērān* و *Ērānwēj* و *bāmīg* تبدیل شد؛ ولی از میان آنها، تنها ایران (و ایران‌شهر) نام رسمی قلمرو اصلی ساسانیان شد.

کهن‌ترین گواهی‌های نام ایران از زمان اردشیر پاپکان (حک ۲۲۵-۲۴۰ م)، بنیان‌گذار سلسله ساسانی، است که در سنگ‌نوشته نقش رستم، خود را «شاهان‌شاه ایران» می‌نامد. پس از او، پسرش شاپور اول (حک ۲۴۰-۲۷۲ م) در سنگ‌نوشته‌های حاجی آباد و نقش رجب و بیشاپور، پدر خود را «شاهان‌شاه ایران» و خود را «شاهان‌شاه ایران و انیران» می‌نامد. لقب اخیر را نرسی (حک ۲۹۳-۳۰۲ م) نیز در سنگ‌نوشته پایکولی به کار برده

(4) Herodotus

است.^{۲۰} همچنین نام ایران‌شهر را شاپور اول در سنگ‌نوشته کعبه زردشت، و پس از او نرسی در سنگ‌نوشته پایکولی، به کار برده‌اند. پس از آن در متون مختلف پهلوی و عربی، به نامهایی چون «ایران سپاه‌بد»، یعنی فرمانده کل سپاه، «ایران آمارکار»، یعنی وزیر کل مالیه، «ایران دبیربد»، یعنی رئیس دبیران، «ایران انبارگبد»، یعنی سرپرست کل انبارها و حتی «وزرگ فرمذار ایران و اتیران»، یعنی وزیر بزرگ ایران و سرزمینهای غیرایرانی که در تصرف ایران بود.^{۲۱} در اینجا به این نکته توجه شود که ایران، در اصل، به معنی «ایرانیان» است؛ ولی این معنی در همان زبان پهلوی، خیلی زود به معنی «سرزمین ایرانیان» تبدیل شد. با این حال، گواهی‌هایی برای «ایران» در معنی «ایرها، ایرانیان» هم در زبان پهلوی و هم در شاهنامه هست.

۲-۳. در دوره اشکانیان

و اما اینکه نام ایران نخستین بار در زمان اردشیر پاکان نام رسمی کشور ایران شده باشد بعید است؛ بلکه محتمل است که ساسانیان نام ایران و اتیران را، مانند لقب شاهان‌شاه و بسیاری دیگر از آیینهای درباری و کشورداری، از پارتها گرفته بودند. برای اثبات این مطلب، اگرچه سندی از دوره اشکانی در دست نیست؛ همان سنگ‌نوشته‌های ساسانی دلیل مهمی به دست می‌دهد. این سنگ‌نوشته‌های ساسانی را نه فقط به پهلوی ساسانی، یعنی پارسیگ، بلکه به پهلوی اشکانی، یعنی پهلویگ (و برخی به یونانی) نیز نوشته‌اند، که خود نخست وابستگی زبان پارسیگ (زبان رسمی اداری) را به زبان پهلویگ نشان می‌دهد. و اما صورت ایران در این سنگ‌نوشته‌ها در پارسیگ *Ērān* و در پهلویگ *Aryān* است (همچنین *Anērān* در پارسیگ و *Anaryān* در پهلویگ، *Ērānšatr* در پارسیگ و *Aryānšatr* در پهلویگ). از این اختلاف نتیجه می‌گیریم که پارتها قلمرو خود را «آریان» می‌گفتند؛ چون این گمان بسیار دشوار است که دبیران زمان اردشیر چنین نامی را از خود برای زبان پهلویگ ساخته

باشند. این نظر را گزارش جغرافی‌دان یونانی استرابو^(۵) (ح ۶۳ق م - ح ۲۴م)، که تقریباً در میانه دوره پارتی (۲۴۷ق م - ۲۲۵م) زندگی می‌کرد، تأیید می‌کند. استرابو سرزمین چهارگوشی را که از خاور به سند، از باختر به پارت و کرمان و کوههایی که پارس را جدا می‌کند، از شمال به پامیر و پشته‌کوه پیوسته بدان تا دروازه خزر و از جنوب به خلیج فارس محدود می‌گردد «اریانا» (*Ariana*) می‌نامد. بنا بر این تعریف، پارس جزو اریانا نیست. دلیلش این است که استرابو در اینجا پارس را، که پادشاهی نیمه مستقلی داشته، جزو قلمرو پارتها نیاورده است. ولی سپس تر می‌افزاید که بخشی از پارس و ماد و باکتری و سغد نیز جزو اریانا است.^{۲۲} در هر حال، ایران‌شناس سوئدی، ویکاندر^(۶)، حدس می‌زند که نام ایران (یا چنان‌که آمد، «آریان») از زمان نخستین پادشاهان اشکانی نام رسمی این سرزمین بوده است.^{۲۳} البته اینکه این نام درست از آغاز فرمانروایی اشکانی نام رسمی این سرزمین شده باشد دقیقاً روشن نیست.

۲-۴. در دوره هخامنشیان

به هر حال، زمان هخامنشیان برای برگزیدن چنین نامی مناسب نبوده است؛ زیرا چنین می‌نماید که در این دوره، جز اصطلاح آریایی، یعنی «ایرانی»، حتی هیچ‌یک از دیگر اصطلاحاتی که در اوستا آمده—مانند هفت بوم، هفت کشور، خونیره بامی، ایران‌ویچ، سرزمینهای ایرانی، سرزمینهای نایرانی—جزو اصطلاحات سیاسی آن دوره نبوده است و در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی، هیچ ذکری از آنها نیست. علت این است که با هخامنشیان، از همان زمان فرمانروایی کوروش بزرگ، نظامی پایه‌گذاری شد که هدف سیاستش فرمانروایی بر جهان بود، نه تنها بر ایران. برای روشن شدن این مطلب باید به سراغ سنگ‌نوشته‌های پارسی باستان برویم.

از کوروش نوشته‌ای به زبان بابلی بر روی استوانه‌ای گلی در دست است که از این لحاظ اهمیت بسیار دارد. کوروش در این نوشته می‌گوید خود و پدران‌ش نخست فقط پادشاه آنشان

خوزستان امروزی) بوده‌اند؛ اما چون آشور و ماد و بابل و سرزمینهای دیگر به دست او افتاده، او شاه جهان و شاه چهار سوی جهان است، نه شاه سرزمینهای ایرانی؛ زیرا کوروش ادعای فرمانروایی بر جهان دارد، نه بر ایران تنها. دیگر اینکه او این پادشاهی جهان را مدیون مردوک خدای بزرگ بابل می‌داند. در اینجا کوروش مردوک بابلی را برابر اهورمزداای ایرانی می‌کند و از او به همان گونه سخن می‌گوید که داریوش از اهورمزدا. به سخن دیگر، چون کوروش به زبان بابلی برای مردم بابل سخن می‌گوید و می‌خواهد که آنان فرمانروایی او را بر خود بپذیرند، به دین و آداب و رسوم آنها چنان احترام می‌گذارد که گویی او خود یکی از آنان است. هدف سیاست کوروش فرمانروایی بر جهان است از راه جهان‌گیری با شمشیر و جهان‌داری با مدارا.

داریوش عیناً همین سیاست کوروش را دنبال می‌کند. مثلاً در یکی از سنگ‌نوشته‌های تخت جمشید^{۲۴} می‌گوید:

اهورمزدا خدای بزرگ است [...] که به داریوش پادشاهی این جهان پهناور را داد [...] پارس، ماد و سرزمینهای دیگر و زبانهای دیگر، سرزمینهای کوهستانی و سرزمینهای هموار، سرزمینهای این سوی دریا و سرزمینهای آن سوی دریا، این سوی بیابان و آن سوی بیابان.

و باز در یکی از سنگ‌نوشته‌های شوش^{۲۵} می‌گوید: «من داریوش هستم؛ شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین همهٔ زبانها، شاه این جهان بزرگ و پهناور.» یعنی همان چیزی را که کوروش در سنگ‌نوشتهٔ بابلی گفته است، داریوش در سنگ‌نوشته‌های خود تکرار می‌کند و خود را، مانند او، شاه جهان می‌داند.

دربارهٔ ادعای فرمانروایی بر جهان، جز آنچه در سنگ‌نوشته‌ها آمده است، سند دیگری نیز به زبان یونانی هست که نشان می‌دهد شاهان هخامنشی با اعتقاد کامل، قلمرو خود را شامل تقریباً همهٔ جهان آن روز، و خود را شاه جهان می‌دانستند. گزنفون^(۷) از کوروش کوچک گزارش می‌کند که به سپاهیان خود می‌گوید: «ای مردان!

سرزمین نیاکان من از سوی جنوب تا بدانجا می‌رسد که مردم از گرما تاب ماندن ندارند؛ و از سوی شمال تا بدانجا که از سرما.»^{۲۶} کوتاه سخن: همه جا سخن از فرمانروایی بر جهان است نه بر ایران. و از این رو، در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی اصلاً به اصطلاحهای اوستایی‌ای چون خنیرهٔ بامی، سرزمینهای ایرانی و ایران ویج برخورد نمی‌کنیم.

با روی کار آمدن هخامنشیان، دورهٔ حماسه‌زایی که در آن، تیره‌های ایرانی می‌بایست برای ماندگاری خود در سرزمین جدید با دشواریهای داخلی و خارجی بجنگند، به پایان رسید و زمان نگه‌داشت قدرت، یعنی دورهٔ سیاست آمرانه یا دیپلماسی، آغاز شد. ولی با برچیده شدن حکومت هخامنشی و چیرگی بیگانگان بر ایران، دوباره آن روح ملی چون آتشی از زیر خاکستر زبانه کشید. به عقیدهٔ برخی از ایران‌شناسان، از جمله ویکاندر، با دورهٔ اشکانیان حماسه‌های کهن اوستایی، از جمله نبرد فریدون و کاوه با ضحاک بیگانه، از نو زنده می‌شود و درفش کاویانی درفش ملی ایران می‌گردد. با این وصف، اینکه ویکاندر دورهٔ اشکانی را آغاز آگاهی ملی در ایران می‌نامد کمی غریب است. دورهٔ اشکانیان را نه آغاز، بلکه هنگام خیزش دوبارهٔ آگاهی ملی است. چون همین نکته که مادها خود را ایرانی و هخامنشیان خود را ایرانی، از تخمهٔ ایرانی، می‌نامیدند و در اوستا سخن از سرزمینهای ایرانی و فرا ایرانی است، نشان آشکاری است از اینکه در ایران احساس ملی، یعنی آگاهی به هویتی ایرانی و رای هم‌بستگی قومی، بسیار زودپرورد بوده است. داریوش در سنگ‌نوشتهٔ نقش رستم^{۲۷} و سنگ‌نوشتهٔ شوش^{۲۸} و خشایارشا در سنگ‌نوشتهٔ تخت جمشید^{۲۹}، نخست خود را پارسی و سپس ایرانی می‌نامند. مثال از نخستین: «من داریوشم؛ شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای هرگونه مردمان، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر هیشتاسپ، یک هخامنشی، یک پارسی، پسر یک پارسی، یک ایرانی، از تخمهٔ ایرانی.» یعنی به ترتیب، از جزء به کل، از خود، از پدر خود، از دودمان خود، از قومیت پارسی خود،

(7) Xenophon
(430?-355?)

از قومیت پارسی پدر خود، از ملیت ایرانی خود و از تخمه ایرانی خود نام می‌برد.

۲-۵. دعوی ایرانی در پیش از اسلام

وجود هویت ایرانی و غلبه ایرانیگری در دوران پیش از اسلام محرز است. اما باید پذیرفت که ایرانیگری در ایران باستان، از اوستا تا آنچه در شاهنامه روایت شده، همیشه در حدی متعادل نبوده است؛ بلکه، اگر مجاز باشیم از دید امروزی به گذشته بنگریم، در آن رگه‌های ملی‌گرایی افراطی که «ناسیونالیسم» می‌نامند نیز هست. مثلاً یکی از نشانه‌های این نخوت ملی در اعتقاد به تقسیم جهان به هفت کشور نمایان است. بر طبق این عقیده، که شرح آن در اوستا و متون پهلوی و فارسی و عربی کم‌وبیش آمده است، اورمزد زمین را به هفت کشور تقسیم می‌کند و از این هفت کشور، کشور میانی به نام خونیرس است که ایران و هرچه نیکویی است در آن قرار گرفته است. در یادگار ژاماسپیگ نیز، در وصف این هفت کشور، بهترین سرزمین همان خونیرس بامی است و بهترین بخش آن جای جاودانان یا بهشت ایرانیان، ایران‌ویج، است.^{۳۰}

همچنین در کتاب بندهشن آمده است که از میان این هفت کشور، «همه نیکویی اندر خونیرس پیش کرد [...]؛ چون که کیان و پهلوانان اندر خونیرس داد؛ و دین بهی مزدیسنان نیز به خونیرس داد.»^{۳۱} و باز در جای دیگری از کتاب بندهشن، از ایران با صفت «ایران شهر آباد و خوب‌بوی» یاد شده است.^{۳۲} این عبارت یادآور مصراع‌ی است از شاهنامه، از زبان رستم فرخ‌زاد است؛ در آن‌گاه که می‌داند از جنگ تازیان دیگر باز نخواهد گشت، در وداع‌نامه خود به برادرش، با ایران نیز وداع می‌کند: «خوشا باد نوشین ایران‌زمین!»^{۳۳}

در شاهنامه، علت دشمنی سلم و تور با ایرج این است که فریدون، هنگام تقسیم پادشاهی جهان، بخش میانی را که ایران بود و از دو بخش دیگر آبادتر، به ایرج داد و آن «بومهای درشت» را به دو پسر دیگر.^{۳۴} بر طبق شاهنامه، حتی

کشورهای دیگر جهان خود به برتری ایران مقررند. قیصر روم در نامه‌ای که به لهراسپ می‌نویسد، او را تهدید می‌کند: «از ایران به شمشیر نیران کنم»^{۳۵}؛ یعنی ایران را چنان ویران کنم که چیزی چون انیران، یعنی کشورهای دیگر، گردد.

با روی کار آمدن اشکانیان، پهنه خاک ایران باز کم‌وبیش برابر قلمرو مادها، یعنی تقریباً شمال همان سرزمینهای ایرانی، شد. از این رو، دیگر برای نامیدن آن به نام ایرانی مانعی نبود. بدین ترتیب در زمان پارتها از نام آریایی و سرزمینهای آریایی، نام «آریان» و «آریان‌شهر» به وجود آمد، که سپس، در زمان ساسانیان، به ایران و ایران‌شهر تبدیل شد.

اهمیت این تحول در تاریخ ایران این است که در ایران، قومهای حاکم چون مادها و پارسها و سپس تر اشکانیان و ساسانیان، نام قوم خود را بر قلمرو خود تحمیل نکردند تا سپس در زیر نفوذ آن، «ملیت دولتی»‌ای به وجود آید؛ بلکه آگاهی به هم‌بستگی ملی بود که رفته‌رفته به نام واحدی برای میهن تیره‌های ایرانی انجامید و از احساس همگانی ایرانی بودن، نام ایران پدید آمد.

و اما نقطه اوج خودآگاهی ملی ایرانی، که اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و متون پهلوی و شاهنامه و حتی بسیاری دیگر از متون فارسی در آن اتفاق دارند، دعوی ایرانی در رهبری جهان، در ایجاد نظم جهان براساس پیش ایرانی مبارزه نیک و بد است، که می‌توان آن را در این دو مصراع شاهنامه خلاصه کرد: «بیا تا جهان را به بد نسپریم»^{۳۶} و «جهان را به ایران نیاز آوریم»^{۳۷}.

این دعوی ایرانی را می‌توان «ناسیونالیسم» نامید و زشت انگاشت؛ می‌توان ملی‌گرایی رمانتیک گفت و دست‌کم گرفت؛ می‌توان بدان عمق فلسفی داد و از آن جهان‌بینی‌ای معتبر ساخت؛ ولی وجود آن را نمی‌توان انکار کرد. به گمان نویسنده، بیشتر آیینها و جنبشهای مذهبی-فلسفی، مذهبی-اجتماعی، مذهبی-سیاسی، و مذهبی-ملی که از دیر زمان تا به امروز از این سرزمین برخاسته، از همین دعوی ایرانی در رهبری جهان ریشه گرفته است.

۳. ایران و ایرانی پس از اسلام

۳-۱. ادوار تاریخ ایران در دوران اسلامی

در تاریخ ایران دوران اسلامی، از زمان حمله تازیان مسلمان به ایران تا کنون، کشور ما سه دوره کاملاً متمایز را پشت سر گذاشته است:

دوره اول: از حمله عربان تا ظاهر شدن نخستین جوانه‌های استقلال در گوشه و کنار ایران و تشکیل حکومت صفاریان در سال ۲۴۷ق (یا ۲۰۶ق)، تأسیس حکومت طاهریان، یا ۲۵۰ق، تأسیس حکومت علویان در طبرستان)، قریب دو قرن و نیم، حکومتی ایرانی در هیچ نقطه‌ای از ایران بر سر کار نبوده است.

دوره دوم: از تشکیل حکومت صفاریان در سال ۲۴۷ق (یا حکومت طاهریان و علویان) تا تأسیس دولت صفوی به دست شاه اسماعیل اول در سال ۹۰۵ق، ایران از داشتن حکومت مرکزی محروم بوده است. در این مدت دراز پنج قرن و نیمی (به جز دوره ۱۴۰ ساله‌ای که با هجوم چنگیز در اوایل قرن هفتم هجری آغاز شد و با مرگ آخرین ایلخان در ۷۵۶ق به پایان رسید، و نیز دوره فرمانروایی تیمور گورکان)، در گوشه و کنار ایران سلسله‌های مختلف ایرانی یا ترک حکومت کردند. در بیشتر این سالها، چند سلسله، هم‌زمان، هریک در بخشی از ایران فرمانروایی داشتند و برای توسعه سرزمینهای تحت تصرف خود نیز با یکدیگر می‌جنگیدند. در حالی که سلسله‌ای در حال احتضار بود، دیگری در اوج قدرت بود و بقیه نیز دست‌وپایی می‌زدند؛ چنان‌که از قرن سوم تا اواخر قرن ششم هجری، این سلسله‌ها در ایران حکومت کردند: صفاریان (۲۴۷-۳۹۳ق)، سامانیان (۲۷۹-۳۸۹ق)، دیلمیان آل زیار (۳۱۶-۴۳۳ق)، دیلمیان آل بویه (۳۲۰-۴۴۷ق)، دیلمیان ری و همدان و اصفهان (۳۶۶-۴۱۴ق)، و غزنویان (۳۵۱-۵۸۲ق). و دست‌کم از سال ۳۵۱ تا ۳۸۹ق، همه این شش سلسله، هم‌زمان، هریک در بخشی از ایران فرمانروایی داشتند. این وضع، چنان‌که گفتیم، تا آغاز سلطنت شاه اسماعیل کم‌وبیش ادامه داشت.

با آنکه در این دوره طولانی، ایران حکومت مرکزی نداشت، همه فرمانروایان این دوره، از ایرانی و غیرایرانی، یا خود را امیر و سلطان و شاه ایران می‌خواندند، یا دیگران ایشان را با یکی از این عنوانها مخاطب می‌ساختند و سرزمین تحت فرمانروایی آنان را، اگرچه فقط بخشی از ایران بزرگ بود، براساس اطلاق کل به جزء، ایران و ایران‌زمین می‌نامیدند.

دوره سوم: از سال ۹۰۵ق و تأسیس سلسله صفویه تا کنون، ایران حکومت مرکزی واحد داشته است: صفویان (۹۰۵-۱۱۴۸ق)، افشاریان (۱۱۴۸-۱۲۱۸ق)، زندیان (۱۱۶۳-۱۲۰۹ق)، قاجاریان (۱۲۰۰-۱۳۰۴ق)، پهلوی (۱۳۰۴-۱۳۵۷ش)، جمهوری اسلامی (۱۳۵۷-).^{۳۸}

۳-۲. ایران و ایرانی در متون فارسی

اینک نمونه‌هایی در خصوص ایران و هویت ایرانی در متون فارسی، اعم از ادبی و تاریخی و جغرافیایی:

الف) شاهنامه فردوسی (۳۲۹-۴۰۹ق)

شاهنامه را باید مهم‌ترین ناقل هویت ایرانی از دوران کهن به دوران اسلامی دانست. از این رو، در بحث از «هویت ایرانی» در دوران اسلامی، سخن را از این کتاب آغاز می‌کنیم.

در شاهنامه، نام کشور ایران فقط به صورت «ایران» و «ایران‌زمین» آمده و «ایران‌شهر»، چون در وزن متقارب نمی‌گنجد، به صورت «شهر ایران» به کار رفته است. واژه ایران حدود ۷۲۰ بار به کار رفته است؛ به‌اضافه دهها بار در ترکیباتی نظیر: بزرگان ایران، بر و بوم ایران، ایران و توران، ایران و روم، ایران‌زمین، شهر ایران، ایران و نیران و...؛ و نیز بیش از ۳۵۰ بار کلمات ایرانی و ایرانیان. همچنان‌که ترک و ترکان (بیش از ۳۹۰ بار)، چین (بیش از ۳۵۰ بار)، چینستان (۱ بار)، چینی (بیش از ۱۹۰ بار)، روم (بیش از ۱۹۵ بار)، رومی (بیش از ۲۵۰ بار)، رومی‌نژاد (۱ بار)، هند (بیش از ۷۰ بار)، هندستان و هندوستان (بیش از ۵۰ بار)، هندو (حدود ۴۰ بار)، هندی (حدود ۴۸ بار)، هندوان

۶ بار)، هندوی (۹ بار)، عرب (۱۵ بار)، تازی (حدود ۸۰ بار)، مصر (۱۹ بار)، مصری (۵ بار). چنان که ملاحظه می‌شود، سخن از کشورهای یکپارچه است: ایران، چین، روم، هند و مصر؛ و ساکنان هریک از این کشورها تنها به نام همان سرزمین خوانده شده‌اند: ایرانی، چینی، رومی، هندی و مصری.

در شاهنامه، همه وقایع بر محور ایران می‌چرخد و از این رو، برای پژوهش ملی‌گرایی در آن، باید کتابی به حجم خود آن نوشت، یا به نقل چند مثال بسنده کرد:

«گفتار اندر بخش کردن آفریدون جهان را بر پسران»:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سیم دشت گردان و ایران‌زمین
از این دو نیابت به ایرج رسید
مر او را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران
همان تخت شاهی و تاج سران
«گفتار اندر نامه فرستادن سام نریمان به نزدیک شاه منوچهر»:

مگر شاه ایران از خشم و کین
برآساید و رام گردد بر این
«در برگزیدن رخس بتوسط چوپان و رستم»:
ز چوپان بپرسید کاین اژدها
به چند است و این را که داند بها
چنین داد پاسخ که گر رستمی
برو راست کن روی ایران زمی
مر این را بر و بوم ایران بهاست
بر این بر تو خواهی جهان کرد راست
«پیشنهاد صلح افراسیاب به کیقباد»:
کس از ما نبیند جیحون به خواب
وز ایران نیابند از این روی آب
مگر با درود و نوید و پیام
دو کشور شود زین سخن شادکام
بدین روزگار اندر افراسیاب
بیامد به ایران و بگذاشت آب
«خواهش ایرانیان از رستم برای نجات کاووس و

ایران»:

سپاه اندر ایران پراگنده شد
زن و مرد و کودک همه بنده شد
همه دز گرفتند ز ایران پناه
بر ایرانیان گشت گیتی سپاه
دو بهره سوی زاولستان شدند
به خواهش بر پور دستان شدند
که ما را ز بدها تو هستی پناه
چو کم شد سر و تاج کاوس‌شاه
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستگه شهریاران بدی

کنون جای سختی و جای بلاست
نشستگه تیزچنگ اژدهاست

«گردآفرید خطاب به سهراب (به گمان آنکه سهراب تورانی است)»:
بخندید و او را به افسوس گفت
که ترکان ز ایران نیابند جقت
«انوشیروان پس از شنیدن گفتار دادخواه، به وزیر خود می‌گوید»:

نمانیم کاین بوم ویران کنند
همی غارت از شهر ایران کنند
ز شاهی و از روی فرزاندگی
نشاید چنین هم ز مردانگی
نخوانند بر ما کسی آفرین
چو ویران بود بوم ایران‌زمین

هنگامی که سیاوش ایران را ترک کرد، در توران مردم جشن گرفتند و چنگ‌زنان و سرودخوانان به پذیره او و پیران، که همراه او بود، آمدند. سیاوش با دیدن آن جشن، به یاد روزی افتاد که به زابل نزد رستم رفته بود و مردم به همین گونه به پیش‌باز او آمده بودند. سپس به یاد ایران افتاد و اندوه سختی به او دست داد. روی خود را به سوی دیگر کرد تا اندوه خود را از پیران پنهان کند. ولی پیران حال او را در دریافت و از تأثر، لب به دندان فشرد. این چند بیت از ژرف‌ترین وصفهایی است که نویسنده تا کنون

درباره مهر به میهن درجایی خوانده است:

برفتند هر دو به شادی به هم
سخن یاد کردند بر بیش و کم
همه شهر از آواز چنگ و رباب
همی خفته را سر برآمد ز خواب
همه خاک مُشکین شد از مُشک و زر
همی اسپ تازی برآورد پر
سیاوش چو آن دید آب از دو چشم
بیارید و زاندیشه آمد به خشم
که یاد آمدش بوم زاولستان
بیاراسته تا به کاوولستان
که آمد به مهمانی پیلتن
شده نامداران همه انجمن
از ایران دلش یاد کرد و بسوخت
به کردار آتش همی بر فروخت
ز پیران بپوشید و پیچید روی
سپهبد بدید آن غم و درد او
بدانست کو را چه آمد به یاد
غمی گشت و دندان به لب بر نهاد

مثال زیر هوایی دیگر دارد. در اینجا، وصف

میهنی است که مردم آن در آسایش و ناز، در پی
آموختن دانش‌اند. وصف کشوری است که
بازرگانان، از هر سوی جهان، برای فروش کالا و
بردن سود بدان روی می‌آورند. وصف سرزمینی
است که در اثر داد و دهش، طبیعت آن مهربان
است. وصف ایرانی است آباد که در سایه نظم و
امنیت، بهشت نعمت و فراوانی گشته است. در
مثال پیشین، مهر به ایران در اندوه دوری از آن
وصف شده بود؛ اما در این مثال، مهر به ایران در
شادی زیستن در دامان آن وصف شده است:

شد ایران به کردار خرم بهشت
همه خاک عنبر شد و زر خشت
جهانی به ایران نهادند روی
برآسوده از رنج و از گفتم و گوی
گلاب است گویی هوا را سرشک
برآسوده از رنج مرد و پزشک
بیارید بر گل به هنگام نم
بند کشت‌ورزی ز باران دژم

جهان گشت پرسبزه و چارپای
در و دشت گل بود و بام و سرای
همه رودها همچو دریا شده
به پالیز گلبن ثریا شده
به ایران زبانها پیاموختند
روانها به دانش برافروختند
ز بازارگانان هر مرز و بوم
ز ترک و ز چین و ز سقلاب و روم
ستایش گرفتند بر رهنمای
فزایش گرفت از گیا چارپای

اگرچه فردوسی تنها ناقل هویت ایرانی از
دوره کهن به دوره نو نیست؛ با سرایش شاهنامه به
ملیت ایرانی جسمیت و روحانیت کلیسای کهنی را
داد که چون در صحن آن قرار بگیریم، پیرو هر
دینی که باشیم، اگر با درد آشنا باشیم، از ابهت و
تقدس آن به دلهره می‌افتیم. با شاهنامه ایرانیت،
مانند زبان فارسی، عنصر پیوستگی و هم‌دردی شد
و حتی کسانی چون خیام و خاقانی و نظامی و
سعدی و حافظ، که هریک مرکزی از دوایر فرهنگ
این سرزمین‌اند، با همه دگراندیشیهایی که آنان را
از یکدیگر جدا می‌کند، در طیف ایرانیت شاهنامه
افتادند.

فردوسی به کسی می‌ماند که بر باروی ویران
شهری سوخته ایستاده است و شکوه برادررفته آن
را وصف می‌کند. از پیکر مردگان، کاخ و میدان
می‌سازد و از دود و آتش، باغ و گلشن. ولی هر
چند گاه یک بار هم به خود می‌آید و با دیدن
وضع دل‌خراش موجود، به بی‌مهری و بدگوهری
جهان نفرین می‌فرستد و زبان به پند و اندرز
می‌گشاید. بدین ترتیب، وصفی که فردوسی از
ایران کهن می‌کند عمیقاً با پرسش از هدف و
مفهوم زندگی آمیخته است.

ب) رودکی سمرقندی (ف ۳۲۹ق):

امیرنصر سامانی مجلسی به یاد امیرابوجعفر بانویه
(حک ۳۱۱-۳۵۲) از امرای صفاری ترتیب داد و
سپس هدایایی برای او فرستاد. رودکی نیز همراه
آن هدایا قصیده «مادر می را بکرد باید قربان ...» را

در وصف مجلس امیر سامانی و مدح امیر ابوجعفر فرستاد. رودکی در این قصیده، امیر صفاری را «مفخر ایران» و از نژاد و اصل ساسانیان خوانده است:

شادی بو جعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخرایران
خلق همه از خاک و آب و آتش و بادند
وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
آن ملک نیمروز و خسرو پیروز
دولت او یوز و دشمن آهوی نالان^{۳۹}

ج) اصطخری (ف ۳۴۶ق) در مسالک و ممالک (ترجمه از عربی به فارسی در نیمه اول قرن چهارم هجری):

و هیچ ملک آبادان تر و تمام تر و خوش تر از ممالک ایران شهر نیست. و قطب این اقلیم بابل بود و آن مملکت پارس است. و حد این مملکت در روزگار پارسیان معلوم بود.^{۴۰}
... و چین خود این اقلیم است؛ لیکن دیگر شهرهای ترکستان را نسبت با آن کنند [...] و همه مملکت اسلام به ایران شهر بازخوانند.^{۴۱}

د) مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ق)

هفتم را، که میان جهان است، خنرس بامی خواندند؛ و خنرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان او را ایران شهر خواندندی [...] و ایران شهر از رود آموی است تا رود مصر؛ و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور، ایران شهر بزرگوarter است به هر هنری.^{۴۲}

ه) تاریخ بلعمی (اقتباس و ترجمه از عربی به فارسی ح ۳۵۰-۳۵۲).

در این کتاب، «ایران» ۷ بار به کار رفته است و «پارس» و «فارس» ۳۸ بار بدین شرح: پارس، معادل ایالت فارس؛ پارس، مملکت پارس، ملک فارس، ملک پارس، فارس معادل ایران؛ و «عجم». از آن جمله:

و زمین عراقین: بصره و بغداد و واسط و پارس [...] و حجاز و یمن همه ایرج را داد. و افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی. ولایت او را بدو باز خواندندی «ایران شهر». و افراسیاب، ملک ترک، آگاه شد که کار ایران چون ضعیف شده است؛ بیامد و ملک

بگرفت [...] و قحط بر ایشان افتاد و عجم مانده شدند؛ و اندر استم و جور افراسیاب (و آن قحط) دوازده سال بماند.^{۴۳}

و آن علم بزرگ که میراث ملوک ایران بود و از خجستگی در خزینه داشتندی به دست او افتاد [...] چون این خبر به گشتاسپ آمد و او به نزدیک پارس رسیده بود، دل شکسته شد و از پیش او بگریخت و به زمین پارس کوهی بود، نام آن اصطخر.^{۴۴}

و حکیمان عجم و روم (و محدثان عرب) از هر شهری بیآوردند.^{۴۵}
(و فرخی سیستانی (اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری)

در این دیوان، ایران (۲۹ بار)، ایران شهر (۲ بار)، عجم (۲۰ بار) به کار رفته است؛ مثلاً، در مدح سلطان محمود غزنوی:

خداوند ما شاه کشورستان
که نامی بدو گشت زاولستان
سر شهریاران ایران زمین
که ایران بدو گشت تازه جوان^{۴۶}
*

شیر نر در کشور ایران زمین

از نهییش کرد تواند زیان

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست

کاو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار ما به شیر آراسته است

بد توان کوشید با شیر زیان^{۴۸}

شاعر، سلطان محمود ترک را، چون سلطان ایران است، ایرانی تلقی می کند و ختاختان ترک را دشمن وی:

به یمن دولت عالی امین ملت باقی

نظام دین ابوالقاسم ستوده خسرو ایران

ختاختان را مراد آمد که با تو دوستی گیرد

همی خواهد که آید چون قدرخان نزد تو مهمان

ز دشمن دوستی ناید اگرچه دوستی جوید

در این معنی مثل بسیار زد لقمان و جز لقمان

ز ایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی

پس از چندین بلا کآمد ز ایران بر سر توران^{۴۹}

ز عنصری (ف ۴۳۱ق)

عنصری سلطان محمود را «شاه ایران»^{۵۰}، «خسرو

ایران»^{۵۱}، و سرزمینی را که محمود بر آن حکمرانی می‌کرده است «ایران»^{۵۲} و «ایران‌شهر»^{۵۳} خوانده است. یک نمونه:

آیا شنیده هنرهای خسروان به خبر
بیا ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر
خدایگان خراسان به دشت پیشاور
به حمله‌ای پیرا کند جمع آن لشکر
ور از هیاطله گویم عجب فرومانی
که شاه ایران آنجا چگونه کرد سفر^{۵۴}

ح) ابوحنیفه اسکافی، (قرن پنجم هجری) در مدح مسعود غزنوی:

خسرو ایران توی و بودی و باشی
گرچه قوی دست غره گشت به عصیان^{۵۵}

ط) تاریخ سیستان (نیمه اول کتاب، ح ۴۴۴-۴۴۵ق) در این کتاب، ایران و ایران‌شهر (۸ بار)، عجم، مردم عجم، ملوک عجم (۲۰ بار) به کار رفته است. تا باز که افراسیاب بیرون آمد و دوازده سال شهر ایران بگرفته بود و نریمان و پسرش سام بر او تاختها همی کردند. تا ایران‌شهر یله کرد [...]؛ تا باز افراسیاب بیرون آمد و ایران بگرفت و مردمان ایران به زینهار دستان آمدند.^{۵۶}
پس یعقوب رسول را بنواخت و نیکویی گفت و [...] گفت [...] سپاه نیاوردم [...] تا محمد واصل یقین شود که من از بهر دوستی جستن و موافقت او کردم، تا دل با من یکی کند که او بزرگترین کسی است به ایران‌شهر و خراسان.^{۵۷}

ی) تاریخ سیستان (نیمه دوم کتاب، ح ۷۲۵ق) «آمدن رسول احمد سلطان که از نسل چنگیزخان بود، و جلوس او به تخت ایران، و قوت دادن اسلام و مسلمان شدن او ...»^{۵۸}

ک) اسدی طوسی (ف ۴۶۵ق)

اسدی در «مناظره عرب و عجم»، پارس را بخشی از «ایران» و «عجم» می‌شمارد:

بر پارسیان و سخنانشان همی از جهل
عیب آری و زین دوست خود آرایش ایران
گفت است نبی به ز عرب اهل قریش اند
وز اهل عجم پارسیان خسرو و دهقان^{۵۹}

ل) ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی (پس از ۴۶۶ق)

در این کتاب، ۲۵ بار کلمه «ایران» آمده است، از جمله:

اگرچه فخر ایران اصفهان است
فزون زان قدر آن فخر جهان است^{۶۰}

*

خوراسان را بود معنی خورآیان
کجا از وی خور آید سوی ایران^{۶۱}

*

بگرد آور سپاه از بوم ایران
از آذربایگان و ری و گیلان^{۶۲}

*

پس آن‌که داد طبرستان به زهام
جوانمرد نکوبخت نکونام

به ایران در نژاد او کیانی
بزرگی در نژادش باستانی^{۶۳}

م) کوش نامه (سال ۵۰۰-۵۰۱ق)

حکیم ایران‌شاه بن ابی‌الخیر در منظومه مفصل کوش‌نامه، ۹۱ بار «ایران» و ۸ بار «ایران‌سپاه» و «ایران‌سپه» و ۱۷ بار «ایران‌زمین» و ۴۷ بار «ایرانی» و «ایرانیان» را آورده است، همچنان که از تازی، تازیان، ترک، ترکان، توران، چین، چینی، چینیان، ماچین، هند، هندوان، هندی، هندو، هندوی، هندوستان، روم، رومی، رومیان، نوبه، نوبیان، نوبین، یونانی، شام، شامات، عرب، مغرب، مصر و یمن نیز یاد کرده است. ایران‌شاه در این منظومه، نام برخی از ولایات و شهرهای ایران را نیز آورده است: سپاهان، زابل، مکران، آذربایگان، آمل، بخارا، بیستون، خراسان، دماوند، قندهار، کوفه، نیمروز.

در تقسیم جهان بین ایرج و سلم و تور:

فریدون فرخ سه فرزند داشت
که از مهر هر سه به دل بند داشت
بر ایشان زمین را به سه بخش کرد
ز شاهی رخ هر یکی رخس کرد
به سلم دلیر آمد از بخش روم

همه کشور خاور و مرز و بوم
دگر ماورالنهر و ترکان و چین
به تور دلیر اوفتاد آن زمین
وز آن بخش ایران به ایرج رسید
کجا تخت ایران مر او را سزید
ز جیحون برو تا به دریای پارس
همان کوفه از مرز ایران شناس
دگر آذرآبادگان هرچه هست
از ایران شمارد هشیوار و مست^{۶۴}

(ن) بهمن‌نامه

حکیم ایران‌شاه بن ابی‌الخیر در منظومه بهمن‌نامه
نیز یکصد بار کلمه «ایران» را به کار برده است؛ از
جمله:

در ایرانیان است یکسر پدید
چو ایران جهان‌آفرین نافرید^{۶۵}

(س) سنایی غزنوی (ف بین ۵۲۵-۵۴۵ق)

در مدح خواجه ایران‌شاه (از رجال دربار
سلطان مسعود سوم غزنوی):

تا در ایران خواجه باید خواجه ایران‌شاه باد
حکم او چون آسمان براهل ایران‌شاه باد^{۶۶}
آنکه تا چون دست موسی طبع را پر نور کرد
ملک ایران را چو هنگام تجلی طور کرد^{۶۷}

(ع) انوری (نیمه دوم قرن ششم هجری)

انوری در نامه‌ای منظوم «از زبان اهل خراسان به
خاقان سمرقند، رکن‌الدین قلج طمغاج‌خان،
پسرخوانده سنجر»، برای دفع ترکان غز که بخشی
از خراسان را ویران ساخته بودند تقاضای یاری
می‌کند. وی در این قصیده، به «خراسان» که بخشی
از «ایران» است تصریح می‌کند و هم از ویرانی
بی‌حد و حساب خراسان به دست ترکان غز
شکایت می‌کند:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

نامه اهل خراسان به بر خاقان بر

کارها بسته بود بی‌شک در وقت و کنون

وقت آن است که راند سوی ایران لشکر

خبرت هست کز این زیر و زبر شوم غزان

نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر

آخر ایران که از او بودی فردوس به رشک
وقف خواهد شد تا حشر بر این قوم حشر
بهره‌ای باید از عدل تو نیز ایران را
گرچه ویران شد بیرون ز جهانش مشمر
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال
نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور
هست ایران به مثل شوره تو ابری و نه ابر
هم بر افشاند بر شوره چو بر باغ مطر
روشن است آنکه بر آن جمله که خور گردون را
بود ایران را رایش همه عمر اندر خور
وندر این مملکت ابنای خراسان گفتند
قصه ما به خداوند جهان خاقان بر^{۶۸}

(ف) نظامی گنجوی (۵۳۰-۶۱۴ق)

وی در هفت پیکر، در مدح علاء‌الدین کرپ
ارسلان حاکم مراغه، بنا بر اعتقاد ایرانیان پیش از
اسلام، ایران را مرکز جهان و بهترین سرزمینها
می‌خواند:

همه عالم تن است و ایران دل
نیست گوینده زین قیاس حجل
چون که ایران دل زمین باشد
دل ز تن به بود یقین باشد
زان ولایت که مهتران دارند
بهترین جای بهتران دارند^{۶۹}

در خسرو و شیرین، اتابک شمس‌الدین ابوجعفر
محمد بن ایلدگز، از اتابکان آذربایجان، را شاه
«ملک عجم» می‌نامد:

در آن بخشش که رحمت عام کردند
دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش
یکی ختم ممالک بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه
یکی ملک عجم را جاودان شاه^{۷۰}

در لیلی و مجنون، در مدح شروان‌شاه ابوالمظفر
اخستان بن منوچهر:
این نامه نغز گفته بهتر

طاووس جوانه خفته بهتر

خاصه ملکی چو شاه شروان

شروان چه که شهریار ایران^{۷۱}

(ص) تاریخ طبرستان (تألیف ۶۱۳ق)

در این کتاب، در چند مورد نیز «فارس»، به مانند متون عربی، به جای ایران آمده است:

چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خرزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد [...]، از آنجا لشکر به پارس کشید [...]؛ و چون ملک ایران شهر بگرفت، جمله ابناء ملوک [...] به حضرت او جمع شدند [...].^{۷۲}

رای آن است که مملکت فارس را موزع گردانی بر ابناء ملوک ایشان [...]، اسکندر چون جواب را واقف شد، رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود^{۷۳} و ایران شهر بر ابناء ملوک ایشان قسمت کرد. [...] منوچهر به اصطخر فارس بود؛ قارن کاوه را با قباد [...] به مقدمه گسیل کرد [...]. چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیدند، تیزی کرد.^{۷۴}

(ق) معجم البلدان یا قوت حموی (ف ۶۲۶ق)

ایران شهر، [...] قال ابوریحان الخوارزمی: «ایران شهر هی بلاد العراق و فارس و الجبال و خراسان، یجمعها کلها هذا الاسم»؛ و قال یزید بن عمر الفارسی: «شبهوا السواد بالقلب و سائرالدنیا بالبدن، و لذلك سمّوه دل ایران شهر»؛ ای قلب ایران شهر، و ایران شهر: هو الاقلیم المتوسط لجميع الدنیا»؛ و قال الاصمعی فیما حکاه عنه حمزه: «كانت ارض العراق تسمى دل ایران شهر»؛ ای قلب بلدان مملکه الفرس؛ و [...] زعم الفرس ان طهمورت الملک [...] اقطع الدنیا لاکابر دولته فاقطع اولاد ایران بن الاسود بن سام بن نوح، علیه السلام، و كانوا عشرة و هم: خراسان و سجستان و کرمان و مکران و اصبهان و جیلان و سندان و جرجان و آذربایجان و آرمنا [...]، فهذا کُلّه ایران شهر.^{۷۵}

یا قوت همچنین به تقسیم جهان بین پسران فریدون اشاره می کند و می نویسد:

و ملک ایران، فهو ایرج، علی بابل و السواد، فسمی «ایران شهر» و معناه بلاد ایران، و هی: العراق و الجبال و الخراسان و فارس؛ فملوک الاکاسره من ولده [...]، و فی کتاب البلاذری: «ایران شهر هی نیشابور و قهستان و الطبیین و هراه و بوسنج و بادغیس و طوس و اسمها

طابران».^{۷۶}

(ر) مولانا جلال الدین بلخی رومی (۶۰۴-۶۷۲ق)

گاه به دزدی ره ایران زنی

گاه روی شحنة توران شوی^{۷۷}

*

ز جوش بحر آید کف به هستی

دو پاره کف بود ایران و توران^{۷۸}

(ش) سعدی (ف ۶۹۱-۶۹۵ق)

بگفت ای خداوند ایران و تور

که چشم بد از روزگار تو دور^{۷۹}

(ت) عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات

قزوینی (ف ۸۲ق)

و چنین گویند که در این روز منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که ایران شهر را به او دهد و افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر را به منوچهر داد [...].^{۸۰}

و عجم چنین گویند که ملائکه کاوه حداد را یاری دادند بر قتل ضحاک [...].^{۸۱}

شاه بلوط: این درخت در زمین شام بود و در زمین ایران نیز بود.^{۸۲}

(ث) جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله (پایان

تألیف کتاب ۷۱۰ق)

پیام مستعصم خلیفه عباسی به هلاکو:

همانا شاهزاده نمی داند که از خاور تا باختر، از شاه تا گدا، از پیر تا برنا که خداپرست و دین دارند، تمامت بنده این درگاه اند و سپاه من؟ و چون اشارت کنم تا پراکندگان جمع شوند، بیشتری کار ایران بسازم و از ایران روی به کشور توران آرم.^{۸۳}

(خ) ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب

صفوی (ح ۹۱۱-۹۱۷ق)

بعد از انقضای یک سال از فوت خسرو صاحب کمال، شایبک خان [...] از قبه الاسلام بلخ متوجه بلده هرات شد [...] و به تدریج تمامی بلاد و ولایات خراسان، از سرحد سمنان تا کنار آب آمویه، از فرزندان و منتسبان پادشاه مرحوم ستانده، در ممالک ایران و توران رایت استقلال مرفوع گردانید.^{۸۴}

(ذ) زندگانی شاه عباس اول (حک ۹۹۶-۱۰۳۸ق)

از نامه جلال الدین اکبر به شاه عباس: غریب تر آنکه هنوز [از] واردان آن صوب، اخبار

تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تام گردد شنوده نمی‌شود.
و امروز که ایران زمین از دانایان کار دیده عاقبت بین بسیار کم شده.^{۸۵}

از نامه شاه عباس به جلال‌الدین اکبر:

و چون خاطر عاطر پادشاهی عالم پناهی متوجه تفحص حالات ایران [...] بدین جهت [...] شرح مجملی از حالات [...] مصدع ملازمان رفیع مقام عالی‌شان می‌گردد.^{۸۶}

از نامه شاه عباس به مفتی روم درباره خان احمد گیلانی:

که در هیچ عصر و زمان نبوده که از پادشاه و پادشاه‌زادگان ایران بدان آستان عالی‌شان آمده و در ملک ملازمان و چاکران منسلک بوده باشند.^{۸۷}

از نامه شاه عباس به نورالدین محمد جهانگیر (شاه سلیم) درباره فتح قندهار

[...] که بعد از سnoch قضیه، ناگزیر نواب جنت‌مکان علین آشیان شاه بابام، انار الله برهانه، چه قسم قضایا در ایران روی داده.^{۸۸}

از جواب شاه عباس به نامه سرآنتونی شرلی:
و آنچه در باب ایریشم نوشته شده {که} بعد از این، از ولایت عجم ایریشم به حلب نبرند [...] بسیار خوب است. چه بهتر از این کار که ایریشم عجم [...] به هرمز آورند.^{۸۹}

ض) تاریخ عالم‌آرای عباسی (پایان تألیف کتاب ۱۰۳۸ق)

در این کتاب، ۷۳ بار لفظ «ایران» به کار رفته است و از ایران با کلمات: ممالک ایران، دولت شاهنشاهی، ملک ایران، ولایت ایران، ممالک فسیح‌المسالک ایران، ولایات ایران زمین، و نیز عجم یاد شده است. از جمله:

در تواریخ مبسوطه، احوال ملوک عجم مسطور است [...] و در ازمه سابقه، قبل از ظهور اسلام و بعد از آن، هرگاه در ممالک ایران نافذ فرمان بود [...] ^{۹۰}

[...] که چون به میامن تأییدات الهی و نیروی دولت شاهنشاهی، عرصه دل‌گشای ملک ایران از خس و خاشاک ارباب طغیان پاک گردیده [...] ^{۹۱}

هرچند تحریر این واقعه مناسبتی به وقایع ایران و حالات ایرانیان [...] ندارد [...] حضرت خاقان فلک‌قدر گیتی‌ستان و شهریار کام‌بخش کامران، اعنی فرمانروای ایران

و شاهنشاه زمان ظل الله الملك المستعان غلام به‌اخلاص حضرت شاه مردان سلام الله علیه ابوالمظفر شاه‌عباس بهادرخان [...] در دارالسلطنه اصفهان [...] نزول اجلال داشتند [...] ^{۹۲}

[...] که مسند جهان‌آرای ممالک فسیح‌المسالک ایران [...] به وجود شریفش زیب و زینت پذیرفته.^{۹۳}

ذکر لشکر فرستادن [...] به سرداری قرچغای‌خان، سپهسالار ایران، [...] به جانب خطه وان ^{۹۴}

مؤلف نزهة القلوب نوشته که ارمینه صغری بالتمام داخل ولایت ایران است.^{۹۵}
ترصد آن است که کل ولایات ایران زمین را [...] یک قلعه تصور نموده [...] ^{۹۶}

ظ) تاریخ حبیب السیر (تألیف ۹۲۷-۹۳۰ق)

[...] فرمان داد که هریک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش را برگزیده سرمایه به ایشان دهند تا به رسم تجارت متوجه ایران گردند.^{۹۷}

[...] از تسخیر ممالک توران و ایران و شام و روم و گرجستان و هندوستان فارغ گشته به دارالسلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود.^{۹۸}

آن‌گاه مکتوب حضرت شاهرخی و میرزا بایستقر و سایر شاه‌زادگان و امراء ایران را [...] به دو دست بلند گرفتند [...] ^{۹۹}

غ) منشآت السلاطین فریدون‌بیگ (تألیف ۹۸۲ق)

در این کتاب معتبر، که به ترکی عثمانی و مشتمل بر رونوشت نامه‌های دیوانی تا اوایل قرن یازدهم هجری است، جهان‌شاه‌میرزا، از امرای قراقویونلو، و اوزون‌حسن، از امرای آق‌قویونلو، را که هریک بر بخشی از ایران حکومت می‌کرده‌اند، سلاطین عثمانی با عنوان «ایران‌شاهی» (یعنی شاه ایران) مخاطب ساخته‌اند، و پادشاهان صفوی را در صدر نامه‌ها، عموماً با عنوان «ایران‌شاهی» یا «ایران‌پادشاهی» (یعنی شاه ایران یا پادشاه ایران): «ایران‌شاهی، شاه‌اسماعیل»، «ایران‌شاهی، شاه-طهماسب»، «ایران‌پادشاهی، شاه‌عباس»، «ایران‌شاهی شاه‌عباس»، «ایران‌شاهی شاه‌خداوند»، «ایران‌شاهی شاه‌صفی».^{۱۰۰}

به کار بردن کلمه «ایران» در دولت عثمانی اختصاص به نامه‌های رسمی آن دولت نداشته است؛ چنان‌که، از جمله، سلطان سلیم نیز، پس از

پیروزی در جنگ چالدران، در ضمن خودستایی از «ایران» یاد کرده است:

تا ز استنبول لشکر سوی ایران تاختم

تاج صوفی غرقه خون و ملامت ساختم^{۱۰۲}

و اما استعمال لفظ «عجم» معادل «ایرانی» و «عجمستان» معادل «ایران» در بین ترکان عثمانی، ظاهراً از جنگ چالدران به بعد، آن هم در لهجه عوام عثمانی و به منظور تحقیر ایرانیان و ایران رایج شده بوده است.

(اب) جهانگشای نادری (تألیف پس از ۱۱۶۰ق)

در این کتاب، «ایران» (۴۱ بار)، «عجم» (۵ بار)، «فارس» (۲۷ بار)، «تاجیک» (۳ بار) به کار رفته است.

میرزاهدی خان استرآبادی، در مقدمه کتاب، از نابسامانی ایران پیش از جلوس نادرشاه به تخت سلطنت بدین شرح سخن گفته است: «...» هنگامی که خاک ایران آمیخته به خون ستم‌دیدگان و در عرصه دوران، هر سرکشی به گردن‌فرازی و صاحب‌لواپی علم گشت [...] و تخت سروری ایران پایمال دشمن [...] گردید [...]؛ و آن‌گاه، از یکایک ایالات ایران که به نافرمانی از حکومت مرکزی پرداخته بوده‌اند بدین شرح نام برده است:

از قندهار الی اصفهان، هرات، شیروانات، فارس، کرمان، بلوچستان و بنادر، جوانکی، گیلان، خراسان، آذربایجان، از یک سمت از په‌چای تا سلطانیه و ابهر و از طرف عراق از کرمانشاهان الی کراز، باب‌الابواب دریند تا مازندران، استرآباد، الوار بختیاری و فیلی و اکراد اردلان و اعراب حویزه و بنادر.

و سپس می‌افزاید که «حکمت بالغه حضرت داور دادگر، اقتضای ظهور طلیعه آن خسرو فریدون‌فر را [...] نموده [...]»^{۱۰۳} و نیز در بیان ورود نادر به دشت مغان، علاوه بر آنکه از «سرابوستان نزهت‌نشان ایرانی»، «ملک ایران»، «ایرانیان»، «ممالک محروسه»، و «خاک ایران» یاد می‌کند،^{۱۰۴} می‌افزاید که نادر به شرط آنکه حاضران در آن مجلس پنج مطلب را بپذیرند، پادشاهی را بپذیرفت. مطلب سوم آن چنین است:

مطلب ثالث آنکه هر ساله از طرف ایران امیر

حاج تعیین شود که به طریق امیرحاج مصر و شام و در کمال اعزاز و احترام، حجاج ایران را به کعبه معظمه مقصود رسانیده، از طرف دولت عثمانی با امیرحاج ایران نیز به دستور امیرحاج مصر و شام سلوک و مسلوک شود.^{۱۰۵} از اینها گذشته، شاهد و مثال از کاربرد لفظ «ایران» و «ایرانی» در آثار تاریخی و جغرافیایی و ادبی فارسی در دو‌یست و پنجاه سال اخیر چندان فراوان است که در این مقال نمی‌گنجد.*

از آنچه آمد معلوم می‌شود که:

۱. دست‌کم از زمان ورود آریاییان به این سرزمین، جایی به نام ایران شناخته بوده است. این سرزمین همواره دست‌کم شامل کشور کنونی ایران بوده است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری، ایران‌شهر محدود است بین رود آموی و رود مصر. در کوشنامه، تصریح شده است که از جیحون تا دریای پارس (خلیج فارس) و کوفه و آذربایجان، همه جزو سرزمین ایران است.

۲. ایران و ایران‌زمین و شهر ایران و ایران‌شهر، همه نامهای مختلفی است که در دوران پیش از اسلام و دوران اسلامی برای نامیدن کشور ما به کار رفته است. حتی یاقوت حموی در قرن هفتم هجری می‌نویسد که مقصود از «ایران‌شهر» بلاد ایران است. همین حکم درباره ترکیبهای متأخر (از اواخر صفویه به بعد)، از قبیل «ممالک محروسه ایران»، نیز صادق است.

۳. حتی در زمانهای طولانی‌ای که این سرزمین تحت سلطه اقوام غیرایرانی بوده یا در هر پاره از آن حکومتی بر سر کار بوده است، ایرانیان خود را متعلق به ایران می‌دانسته‌اند. مسلماً این احساس تعلق فراتر از تعلق جغرافیایی محض بوده است و باید شواهد آن را در مظاهر فرهنگی مشترک یا مشابه در مجموعه ایران‌زمین، در کشورهای متعدد امروزی که همه به فرهنگ واحد ایرانی تعلق دارند، جست. سخن از فرهنگ مشترک اقوام ایرانی به معنای نفی تفاوت‌های قومی و فرهنگی و سیاسی یا ادعای ملی‌گرایی افراطی نیست؛ بلکه سخن از جستن واقعیت واحدی است که در پس

تفرقه‌ها و کثرت‌ها، وحدتی در اطوار و آثار ایرانیان در سرتاسر این سرزمین و در درازای تاریخ پدید آورده است. □

منابع و مراجع

• ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد بن حسن کاتب. تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰.

• استرآبادی، میرزاهدی‌خان. جهانگشای نادری، به اهتمام سیدعبدالله انوار، تهران، ۱۳۴۱.

• اسدی طوسی، ابونصر. گرشاسینامه، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۵۴.

• اسکندربیک ترکمان. تاریخ عالم‌آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، اصفهان.

• اصطخری، مسالک و ممالک، ترجمه به فارسی از مترجمی ناشناس، تصحیح ایرج افشار، تهران.

• اقبال آشتیانی، عباس. تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام.

• امیر محمود بن خواندمیر، ایران در روزگار شاه‌اسماعیل و شاه‌طهماسب صفوی، به کوشش غلامرضا طباطبائی، تهران، ۱۳۷۰.

• امین ریاحی، محمد. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی.

• انوری، اوحدالدین محمد بن محمد. دیوان انوری، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۷.

• اوستا

• بلعمی، محمد بن محمد بن عبدالله. تاریخ بلعمی، تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، ۱۳۵۳

• بندھشن

• بیانی، شیرین. دین و دولت در ایران عهد مغول، تهران، ۱۳۶۷.

• تاریخ سیستان، تصحیح محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴.

• حکیم ایران‌شاه بن ابی‌الخیر. بهمن‌نامه، ویراسته رحیم عقیقی، تهران، ۱۳۷۰.

• حکیم ایران‌شاه بن ابی‌الخیر. کوشش‌نامه، تصحیح جلال متینی، زیر چاپ.

• خاقانی شروانی، افضل‌الدین. دیوان خاقانی، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸.

• خالقی مطلق، جلال. «ایران در گذشت روزگاران»، در مجله ایران‌شناسی، سال چهارم، ش ۲ (تابستان ۱۳۷۱)، ص ۲۳۳-۲۴۳.

• ———. «چند یادداشت بر مقاله ایران در گذشت روزگاران، بخش اول»، در مجله ایران‌شناسی، سال چهارم، ش ۳، ص ۶۹۲-۷۰۶.

• ———. «مناظره عرب و عجم»، در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، سال ۱۴، ش ۱ (۱۳۵۷).

• ———. سخن‌های دیرینه، تهران، ۱۳۸۱.

• خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین. تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، تهران.

• روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرفرخایی، تهران، ۱۳۶۷.

• سعدی شیرازی، مصلح‌الدین. «بوستان»، در سعدی، کلیات سعدی.

• ———. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۵۶.

• سنائی غزنوی، حکیم مجدود بن آدم. دیوان سنائی، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۱.

• طبری، محمد بن جریر. تاریخ الرسل و الملوک، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۸۱.

• عبید زاکانی. کلیات، به کوشش پرویز اتابکی، تهران، ۱۳۴۳.

• عنصری. دیوان عنصری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۲.

• فخرالدین اسعد گرگانی. ویس و رامین، تصحیح ماگلی تودوا-الکساندر-گواخایار، تهران، ۱۳۴۰.

• فرخی سیستانی. دیوان فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۵.

• فردوسی طوسی، حکیم ابوالقاسم. شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، نیویورک، ۱۳۶۶ و ۱۳۶۹.

• فریدون بیگ. منشآت السلاطین، استانبول، ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵، ج ۲.

* فلسفی، نصرالله. زندگانی شاه‌عباس اول، تهران، ۱۳۶۴.

* قزوینی، عمادالدین زکریا بن محمد. عجایب المنلوقات و غرایب الموجودات، تصحیح نصرالله سبوحی، تهران.

* قزوینی، محمد. «شاهنامه ابومنصوری»، در بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، ۱۳۳۲.

* مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد. کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۶۸.

* ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین. دیوان ناصر

خسرو، به کوشش نصرالله تقوی، تهران، ۱۳۳۹.

* نظامی گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف.

«خسرو و شیرین»، در نظامی، کلیات نظامی گنجوی.

* ———. «لیلی و مجنون»، در نظامی گنجوی، کلیات نظامی گنجوی.

* ———. «هفت‌پیکر»، در نظامی، کلیات نظامی گنجوی.

* ———. کلیات نظامی گنجوی، تهران، زرین. یادگار ژاماسپیگ

* Back, M. *Die sassanidischen staatsinschriften*, Acta Iranica 18, Leiden, 1978.

* Christensen, A. *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen, 1944.

* Geiger, W. *Ostiranische Kultur im Altertum*, Erlangen, 1882.

* Gignoux, Ph. *Glossaire des Inscriptions Pehlevies et Parthes*, London, 1972.

* Spiegel, Friedrich. *Die arische periode*, Leipzig, 1887.

* Strabo, *The Geography of Strabo*, transl. H. L. Jones, London, The Lobe Classical Library, 1966.

* Szemerényi, O. *Studies in the Kinship Terminology of the Indo-European Languages*, Acta Iranica 16, Leiden, 1977.

* Weisbach, F. H. *Die Keilinschriften der Achameniden*, Leipzig, 1968.

* Wikander, S. *Der arische Mannerbund*, Lund, 1946.

* Xenophon, *Anabasis*.

این مقاله حاصل ترکیب و تلخیص و تنظیم و ویرایش دوباره سه مقاله ذیل است که با کسب اجازه از آقای دکتر جلال خالقی مطلق در اینجا به چاپ می‌رسد:

جلال خالقی مطلق، «ایران در گذشت روزگاران»، در مجله ایران‌شناسی، سال چهارم، ش ۲ (تابستان ۱۳۷۱)، ص ۲۳۳-۲۴۳. جلال متینی، «ایران در دوران اسلامی»، در همان، ص ۲۴۳-۲۶۸. جلال خالقی مطلق، «چند یادداشت بر مقاله ایران در گذشت روزگاران، بخش اول»، در همان، سال چهارم، ش ۳، ص ۶۹۲-۷۰۶. همو، «چند یادداشت بر مقاله ایران در گذشت روزگاران، بخش دوم»، در همان، سال پنجم، ص ۳۰۷-۳۲۲. در این باره، همچنین نک: همو، سخن‌های دیرینه، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۷۷-۲۴۵.

۲ اوستا، یشت ۱۳، بند ۱۳۱.

۳ چنان‌که در گائاه‌ها آمده است: «در یک‌هفتم زمین» — یسنا ۳۲، بند ۳.

۴ چنان‌که در بخش‌های دیگر اوستا آمده است: «به سوی هفت کشور» — اوستا، یشت ۸، بند ۳۳.

۵ بامیگ در پهلوی و بامی در فارسی، مرتبط با بام و بامداد.

۶ اوستا، یشت ۱۰، بند ۱۵.

۷ بندهشن، بخش ۸، بند ۶.

۸ اوستا، «وندی‌داده»، فرگرد ۲، بند ۲۰-۴۳.

۹ سپس‌تر که نشانه‌های نخستین انسان را به سیاوش نیز نسبت داده‌اند، کنگ‌دژ و سیاوش‌گرد را نیز از روی الگوری و جمکرد و ایران‌ویج ساخته‌اند. در این محلها، مردمان همه از بی‌مرگی و تندرستی و جوانی جاودان برخوردارند. در شاهنامه، در داستان جنگ بزرگ کیخسرو، سخن از جایی است به نام «کنگ‌بهشت» که افراسیاب ساخته است.

صفاتی که به این دژ نسبت داده‌اند، از جمله خود صفت بهشت. بعید است که صفات محلی باشد که افراسیاب ساخته بود. در شاهنامه نیز روایت کنگ‌بهشت با کنگ‌دژ چنان درآمیخته که گاه جدا کردن آنها از هم دشوار است. از این رو، شاید که کنگ‌بهشت همان کنگ‌دژ باشد که بهشت صفت آن بوده است. ولی سپس‌تر آن را جایی جدا تصور کرده و به افراسیاب نسبت داده‌اند. در هر حال، این محل گریزگاهی پنهانی دارد و افراسیاب پس از شکست خوردن از کیخسرو، از آنجا می‌گریزد. کنگ‌دژ در سیاوش‌گرد نیز، مانند ورجم‌کرد در ایران‌ویج، پناهگاهی زیرزمینی بوده که در آن همه گونه وسایل زندگی را فراهم کرده بودند تا هنگام حمله دشمن و محاصره شهر بتوانند مدت درازی در آنجا به سر برند یا، در صورت لزوم، از راه‌های پنهانی از آن بگریزند.

۱۰ اوستا، «بندهش»، بخش ۸، بند ۷؛ همان، بخش ۱۴، بند ۳۷-۳۵. یادگار ژاماسپیگ، بخش ۵-۹.

۱۱ Geiger, *Ostiranische Kultur im Altertum*, p. 303.

۱۲ اوستا، یشت ۱۹، بند ۳۶.

۱۳ اوستا، یشت ۱۹، بند ۶۸.

۱۴ Spiegel, *Die arische periode*, p. 103.

۱۵ اوستا، یشت ۱۸، بند ۱-۹.

۱۶ اوستا، یشت ۸، بند ۵۶.

۱۷ اوستا، یشت ۱۹، بند ۶۷-۶۹.

۱۸ اوستا، یشت ۱۰، بند ۱۲-۱۳.

۱۹ اوستا، یشت ۸، بند ۳۷.

۲۰ درباره سنگ‌نوشته‌های ساسانی، نک:

F. Gignoux, *Glossaire des Inscriptions Pehlevies et Parthes*, pp. 16, 18, 45, 47; M. Back, *Die sassanidischen staatsinschriften*, p. 281ff.

- ۷۰ همو، «خسرو و شیرین»، ص ۱۰۴-۱۰۵.
- ۷۱ همو، «لیلی و مجنون»، ص ۳۶۴.
- ۷۲ بهاء‌الدین کاتب، *تاریخ طبرستان*، ص ۱۲.
- ۷۳ همان، ص ۱۴.
- ۷۴ همان، ص ۶۰.
- ۷۵ یاقوت حموی، *معجم البلدان*، ج ۱، ص ۲۸۹.
- ۷۶ همان‌جا. (پیداست که مقصود از عراق کشور عراق نیست.)
- ۷۷ مولوی، کلیات شمس تبریزی، ج ۷، بیت ۳۳۹۹۷.
- ۷۸ همان، ج ۴، بیت ۲۰۰۱۱.
- ۷۹ سعدی، «بوستان»، ص ۲۲۲.
- ۸۰ قزوینی، *عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات*، ص ۷۸.
- ۸۱ همان‌جا.
- ۸۲ همان، ص ۲۳۲.
- ۸۳ رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، به نقل از بیانی، *دین و دولت در ایران عهد مغول*، ص ۳۲۰.
- ۸۴ امیر محمود بن خواندمیر، *ایران در روزگار شاه‌اسماعیل و شاه‌طهماسب صفوی*، ص ۱۲۹.
- ۸۵ فلسفی، *زندگانی شاه‌عباس اول*، ج ۱-۲، ص ۲۸۵.
- ۸۶ همان، ص ۲۹۳.
- ۸۷ همان، ج ۳، ص ۱۳۳۶.
- ۸۸ همان، ج ۴، ص ۱۴۰۶.
- ۸۹ همان، ص ۱۵۱۰.
- ۹۰ اسکندربیک ترکمان، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، ج ۲، ص ۶۱۶.
- ۹۱ همان‌جا.
- ۹۲ همان، ص ۶۳۶.
- ۹۳ همان، ص ۷۱۲.
- ۹۴ همان، ص ۸۲۹.
- ۹۵ همان، ص ۹۱۶.
- ۹۶ همان، ص ۷۴۲.
- ۹۷ همان، ص ۹۷۴.
- ۹۸ خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ج ۲، ص ۶۴۸.
- ۹۹ همان، ج ۳، ص ۵۳۱.
- ۱۰۰ همان، ج ۴، ص ۶۴۱.
- ۱۰۱ فریدون‌بیگ، *منشآت السلاطین*، ج ۱ و ج ۲.
- ۱۰۲ امین ریاحی، *زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی*.
- ۱۰۳ استرآبادی، *جهانگشای نادری*، ص ۲-۳.
- ۱۰۴ همان، ص ۲۶۶-۲۶۸.
- ۱۰۵ همان، ص ۲۷۰.
- 21 Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, pp. 97ff, 518ff.
- 22 Strabo, *The Geography of Strabo*, vol. 7, pp. 129, 143.
- 23 Wikander, *Der arische Mannerbund*, p. 168.
- 24 کتیبه Dpg
- 25 کتیبه Dse
- 26 Xenophon, *Anabasis*, ch. 1, Sec. 7.
- 27 کتیبه Dna 14
- 28 کتیبه Dse 13
- 29 کتیبه XPh 13
- 3۰ یادگار زاماسپگ، بخش ۵-۹.
- 3۱ بندهشن، بخش ۸ بند ۶.
- 3۲ بندهشن، بخش 33، بند 2۶.
- 3۳ شاهنامه، «یزدگرد»، ۸۰.
- 3۴ شاهنامه، «فریدون»، ۴۰۰.
- 3۵ شاهنامه، «لهراسپ»، ۷۶۲.
- 3۶ شاهنامه، «ضحاک»، ۴۸۵.
- 3۷ شاهنامه، «کاموس»، ۱۱۷۰.
- 3۸ دوره‌های حکومت سلسله‌ها برگرفته است از: اقبال آشتیانی، *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه*، بخش دوم.
- 3۹ تاریخ سیستان، ص ۳۱۶-۳۲۴.
- ۴۰ اصطخری، *مسالك و ممالک*، ص ۵.
- ۴۱ همان، ص ۱۱.
- ۴۲ شاهنامه ابومنصوری، ص ۴۴ به بعد.
- ۴۳ بلعمی، *تاریخ بلعمی*، ج ۱، ص ۱۴۹.
- ۴۴ همان، ص ۵۱۲.
- ۴۵ همان، ص ۶۶۳.
- ۴۶ همان، ج ۲، ص ۹۲۹.
- ۴۷ فرخی سیستانی، *دیوان فرخی سیستانی*، ص ۲۴۸.
- ۴۸ همان، ص ۲۶۰-۲۶۲.
- ۴۹ همان، ص ۲۵۳-۲۵۶.
- ۵۰ عنصری، *دیوان عنصری*، ص ۱۱۹، ۲۴۹.
- ۵۱ همان، ص ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۶۶.
- ۵۲ همان، ص ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۲۹.
- ۵۳ همان، ص ۵۵، ۲۰۱.
- ۵۴ *افغان‌نامه*، ج ۱، ص ۱۵۷.
- ۵۵ همان‌جا.
- ۵۶ تاریخ سیستان، ص ۶-۷.
- ۵۷ همان، ص ۲۲۷.
- ۵۸ همان، ص ۴۰۵-۴۰۶.
- ۵۹ خالقی مطلق، «مناظره عرب و عجم»، ص ۷۲.
- ۶۰ فخرالدین اسعد گرگانی، *ویس و رامین*، ص ۲۳.
- ۶۱ همان، ص ۱۷۶.
- ۶۲ همان، ص ۱۹۳.
- ۶۳ همان، ص ۵۲۳.
- ۶۴ حکیم ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، *کوش‌نامه*، بینهای ۸۵۷۰-۸۵۷۶.
- ۶۵ همو، *بهمن‌نامه*، بیت ۱۶۴.
- ۶۶ سنائی، *دیوان سنائی*، ص ۷۳۴.
- ۶۷ همان، ص ۷۳۶.
- ۶۸ انوری، *دیوان انوری*، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۴.
- ۶۹ نظامی، «هفت‌پیکر»، ص ۵۱۰-۵۱۱.